13980716

بسم الله الرحمن الرحیم

درس خارج فقه استاد سید محمد جواد شبیری

۱۶/۷/۱۳۹۸

جلسة چهاردهم

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین انه خیر ناصر و معین

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین

و اللعن علی اعدائهم اجمعین من الآن الی قیام یوم الدین

در جلسة قبل آیة شریفة «ضَرَبَ اللّهُ مَثَلاً عَبْدًا مَمْلُوكًا لا يَقْدِرُ عَلى شَيْ‏ءٍ» که مطرح می‌کردیم یکی از دوستان اشکالی مطرح کرد که اینجا بحث ما در مورد عبداً مملوکاً هست که اینجا عبد مملوک به هر حال نکره است، نکره مطلق است. آن بحث لا یقدر علی شیءٍ اینجا نیست که بگوییم نکره در سیاق نفی که قرار می‌گیرد افادة عموم می‌کند. پاسخ مطلب این است که فراموش کردم این را در جلسه عرض کنم. در این آیة شریفه یک بحث قدیمی وجود داشته در تفسیر این آیه که این قید «مَمْلُوكًا لا يَقْدِرُ عَلى شَيْ‏ءٍ» آیا این قید توضیحی است یا قید تقییدی است یا به تعبیر قدیمی‌ها تعبیر می‌کنند این وصف کاشف است یا وصف مقیّد است. یک همچین تعبیری مطرح کردند. از روایت استفاده می‌شود که این وصف کاشف هست و وصف مقیّد نیست. خود آیه هم اگر کسی دقت بکند در آیه می‌فهمد که ای وصف وصف توضیحی است. آقایانی که این را وصف مقید می‌گیرند یک سری چیزهایش را مجبورند تصرفاتی بکنند که تصرفات خلاف ظاهری هم هست. این آیة شریفه تعبیر می‌کند اگر قرار باشد قید وصف مقید باشد عبداً مملوکاً لا یقدر علی شیءٍ این مملوکاً اینجا برای چی آمده، بگویند عبداً لا یقدر علی شیءٍ دیگر.

«وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ ما لا يَمْلِكُ لَهُمْ رِزْقًا مِنَ السَّماواتِ وَ اْلأَرْضِ شَيْئًا وَ لا يَسْتَطيعُونَ (73) فَلا تَضْرِبُوا لِلّهِ اْلأَمْثالَ إِنَّ اللّهَ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ (74) ضَرَبَ اللّهُ مَثَلاً عَبْدًا مَمْلُوكًا لا يَقْدِرُ عَلى شَيْءٍ وَ مَنْ رَزَقْناهُ مِنّا رِزْقًا حَسَنًا فَهُوَ يُنْفِقُ مِنْهُ سِرًّا وَ جَهْرًا هَلْ يَسْتَوُونَ الْحَمْدُ لِلّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ (75)»[[1]](#footnote-1)

بت‌هایی را به جای خدا می‌پرستند که هیچگونه نمی‌توانند از آسمان و زمین زرقی برای اینها تأمین کنند.

خداوند خدا را با بت‌ها مقایسه می‌کند برای خدا و بت‌ها یک تمثیلی می‌آورد. می‌گوید رابطة خدا و بت‌ها مثل رابطة عبد مملوکی که اختیار هیچ چیزی را ندارد با کسی که رزق حسنی به او داده شده و با اختیار خودش سرّاً و جهراً انفاق می‌کند. این دو تا مثل هم که نیستند. این بت‌ها که می‌بینید هیچ اختیاری از خودشان ندارند نمی‌توانند کاری را انجام بدهند. خود شما هم می‌فهمید ما لا یملک لهم رزقاً من السماوات و الارض، اینها چیزهایی نیستند که بتوانند به شما روزی برسانند، از آسمان و زمین چیزی برای شما نمی‌توانند تأمین کنند. چرا اینها را به جای خدا می‌پرستید. اگر این «مَمْلُوكًا لا يَقْدِرُ عَلى شَيْءٍ» قید تقییدی باشد مملوکاً اینجا چه خصوصیتی دارد، بگویند عبداً لا یقدر علی شیءٍ دیگر.

آقایان برای اینکه این را حل کنند می‌گویند عبداً یعنی عبداً لله، مملوکاً للناس. عبد را عبد خدا می‌گیرند، می‌گویند بنابراین عبدهایی که برای خدا هستند ممکن است مملوک باشند ممکن است مملوک نباشند اینجوری عبارت را معنا می‌کنند. در حالی که اوّلا عبد انصراف دارد به همین عبد و حری که در متعارف هست، گاهی اوقات عبدالله به کار می‌برند، عبد با اضافة به خدا به معنای بندة خدا به کار می‌برند ولی همینجوری بگویند بنده مراد بنده در مقابل آزاد هست، اینکه عبد را به معنای عبدا لله گرفتند خیلی خلاف ظاهر است. اینکه متعلق عبد و مملوک را مختلف گرفته‌اند، آن هم خیلی خلاف ظاهر است.

نکتة دیگر اینکه در این مقایسه‌ای که وجود دارد آن «مَنْ رَزَقْناهُ مِنّا رِزْقًا حَسَنًا» مگر آن عبد نیست. آن هم عبد است. اینکه در این مقایسه عبد خدا بودن چه دخالت دارد که فقط این قسمش عبد خدا بودن را ذکر کرده «مَنْ رَزَقْناهُ مِنّا رِزْقًا حَسَنًا» آنجا عبودیت ذکر نکرده؟ اینها چی است. در آیة شریفه اگر عبد مراد عبداً لله باشد در کتب تفسیری ببینید، در فقه الحدیث‌ها و امثال اینها یا کتاب تفسیری فقه القرآن و امثال اینها این تعبیر کردند عبداً لله بعد مملوکاً، مملوکاً للناس. چیزهای خیلی زور بیجا هست به خاطر اینکه می‌خواهند این را قید احترازی بگیرند. در حالی که اینها ظاهراً از خود روایت هم استفاده می‌شود، ظهور خود آیه هم این است. می‌گوید خدا یک بنده‌ای را برای شما، بنده و آزاد را برای شما مقایسه می‌کند. بنده به خاطر مملوک بودن لا یقدر علی شیءٍ. این مملوکاً تمهید و مقدمه است بر لا یقدر علی شیءٍ نه اینکه می‌خواهد قید بزند دو جور عبد داریم، عبدی که لا یقدر علی شیءٍ و عبدی که یقدر علی شیءٍ. می‌خواهد بگوید عبد به جهت مملوکیتش لا یقدر علی شیءٍ. یعنی مملوکا در واقع مقدمه هست برای لا یملک علی شیءٍ. بنابراین ازش استفاده می‌شود العبد للملوکیته لا یقدر علی شیءٍ. آن وقت للملوکیته لا یقدر علی شیءٍ داخل در همان بحثی بود که دیروز عرض کردم که لا یقدر علی شیءٍ این از باب مطلق نیست، این از باب عموم هست و این جملات منفی نیاز به در مقام بیان بودن در موردش نیست.

شاگرد: عبد انصراف به عبد و حر دارد، ۱۱ بار عبد به کار رفته ۱۰ مورد به جز این مورد عبد به کار رفته، هیچکدام در مورد حر نبوده. سورة نساء دارد «لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلّهِ»[[2]](#footnote-2)

«فَوَجَدا عَبْدًا مِنْ عِبادِنا آتَيْناهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنا وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنّا عِلْمًا»[[3]](#footnote-3)

«ذُرّيَّةَ مَنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ إِنَّهُ كانَ عَبْدًا شَكُورًا»[[4]](#footnote-4)

استاد: عبدا شکورا مقدمه است برای اینکه شکرگزار خدا هست.

شاگرد: شکر مخصوص خدا نیست، امر مخصوص خداست.

استاد: نه، اینها چیزهایی هست که خودش مقدمه است برای اینکه می‌گوید ما انه کان عبداً شکوراً می‌گوید ما قبل از آن هم که مشخص است. در مورد حضرت نوح معبود چیز نیست، بنده به آن معنا نیست خودش قرینه است برای اینکه مراد لله است. شکور بودن هم قرینه است. می‌خواهد بگوید ما یک بنده‌ای که بندة شکرگزار هست و این شکور بودنی که اینجا مطرح هست، شکور بودن برای خدا هست.

شاگرد: «أَ رَأَيْتَ الَّذي يَنْهى (9) عَبْدًا إِذا صَلّى (10)»[[5]](#footnote-5)

استاد: قرینة صلی هست.

شاگرد: «إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ اْلأَرْضِ إِلاّ آتِي الرَّحْمنِ عَبْدًا»[[6]](#footnote-6)

استاد: یعنی عبداً للرحمن

شاگرد: «قالَ إِنّي عَبْدُ اللّهِ آتانِيَ الْكِتابَ وَ جَعَلَني نَبِيًّا»[[7]](#footnote-7)

«وَ أَنَّهُ لَمّا قامَ عَبْدُ اللّهِ يَدْعُوهُ كادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَدًا»[[8]](#footnote-8)

«إِنَّ في ذلِكَ َلآيَةً لِكُلِّ عَبْدٍ مُنيبٍ»[[9]](#footnote-9)

«تَبْصِرَةً وَ ذِكْرى لِكُلِّ عَبْدٍ مُنيبٍ»[[10]](#footnote-10)

استاد: این آیه مطلبش مطلب دیگری ندارد.

بحث‌های ما تمام است.

یک بار مسائل عروه را می‌خوانم. مسئله‌ای که شروع کردیم نتیجة بحث‌ها را روی عروه پیاده می‌کنیم. توضیحاتی خود عبارت‌ها دارد که در ضمن بحث می‌دهم.

در عروه داشت لا عدة لمن لم یدخل بها قُبُلاً و لا دُبُراً فیما عداً المتوفی عنها زوجها فانها تجب فی الوفاة مطلقا ولو مع عدم الدخول صغیرة کانت الزوجة او کبیرة جالسة او غیرها فلا تجب فی غیر الوفاة بالخلوة مع عدم الوطء نعم اذا سبق مائه من غیر وطءٍ بالمساحقة او بالانزال فالظاهر وجوب العدة سواء حَمَلت او لا فالموجب لها للعدة احد الامرین من الدخول ولو مع عدم الانزال و دخول مائه من غیر وطءٍ احد الامرین اذ فی بعض الاخبار ان العدة من الماء و لا فرق فی الدخول بین القُبُل و الدُبُر و لا بین کونه فی حال الیقضة او النوم

سبق مائه نه اینکه مائش همینجوری مائه و دخل فی المرئه مراد است.

این حَمَلَت او لا اشاره به همان مطلبی که عرض کردم در مسالک هست می‌گوید ظاهر الاصحاب این است که حملی که ماء بدون حمل موجب عده نمی‌شود. اگر حمل باشد موجب عده می‌شود. ایشان می‌گوید نه این قید درست نیست همچنان که صاحب جواهر هم همین مختارش بود.

ممکن است شخصی بگوید اذ التق الختانان اختصاص دارد به قُبُل. همینجور هم هست. من یک معنی قبلاً برای اذ التق الختانان می‌کردم اشتباه بود، من یک مطلب را درست حافظه‌ام اعتماد کرده بودم. اذا التق الختانان در مورد قُبُل است ولی آن در مقام بیان اینکه فقط در موارد التقای ختانان غسل واجب است نیست. آن می‌خواهد بگوید که در جایی که در متعارفی که دخول انجام می‌شود تا قبل از اینکه التقای ختانین نشده باشد غسل واجب نمی‌شود. فرض متعارف را دارد بیان می‌کند می‌گوید در فرض متعارفی که قرار است به ختان التقا کند که التقا را معنا کردند که مرادش مماسّه نیست، مرادش محازات است. معنای التقا الختانان را مراجعه کنید.

این مربوط به قُبُل است ولی این می‌خواهد بگوید جایی که دو تا ختان مطرح است این موضوع جایی هست که ختان هست، در جایی که ختان هست این ختان وقتی مماسّه حاصل بشود محاذات حاصل بشود، التقاء حاصل بشود غسل واجب است. اما جایی که اصلاً ختانَیْن نیست، جایی که وطی در دُبُر هست حکمش چی است به آن کاری ندارد. در جایی که ختانین وجود دارد التقای ختانین منشاء غسل می‌شود. اما جایی که التقای ختانین نیست ناظر به آن نیست. وقتی ناظر به آن نبود اطلاق ادله‌ای که می‌گوید اذا اولجه وجب الغسل اذا دخل بها وجب الغسل و امثال اینها ازش اقتضاء می‌کند که عده واجب باشد.

انصراف هم وجهی ندارد.

شاگرد:

استاد: انحصار در موضوع. می‌گوییم اذا جاء زیدٌ فاکرمه این معنایش این نیست که هیچ وجوب اکرامی بر هیچ کس دیگری نیست. در مورد زید عند المجیء وجوب اکرام می‌آورد. اذا التقا الختانان موضوعش ختانان است. می‌گوید این ختانان اگر التقاء حاصل بشود وجوب غسل می‌آید اما جایی ختانان نباشد وطی در دُبُر باشد حکمش چی است آن از این روایت استفاده نمی‌شود.

آن بحث دیگر است. اذا التقا الختانان در مقام مفهوم است. التقا الختانان اگر هم مفهوم را به نحو کلی قائل نباشیم اینجا در مقام حصر است. یعنی در مقام بیان این هست که اگر التقای ختانین نشده باشد غسل واجب نیست ولی در چه موضوعی؟ ما مفهوم قائل نیستیم ولی نه در اینجا. اینجا حدیث در مقام حصر است مفهومش مشکلی ندارد. ولی بحث این است که مفهوم در جایی که می‌گوید این ختنه‌گاه‌ها اگر التقا حاصل بشود غسل واجب است. یعنی این ختنه‌گاه‌ها اگر التقاء بینشان نشود غسل واجب نیست. اما جایی که اصلاً زمینة التقای ختانین نیست، جایی که در مورد وطی در دُبُر حکم چی است این به آن کاری ندارد. باید دید موضوع چی است. حصر در این موضوع، می‌گوید در موضوعی که ختانین هست به شرط التقاء الختانین غسل واجب است. غیر التقای ختانین غسل واجب نمی‌کند.

اینجور نگفته که متی یجب الغسل. تازه متی یجب الغسل معنایش چیزهای متعارف را مطرح می‌کند. صورت غیر متعارفی که وجود دارد اصلاً در مقام صور غیر متعارف باشد ظهور آنچنانی ندارد.

و لا فرق فی الدخول بین القُبُل و الدبر و لا بین الکونه فی حال الیقضة او النوم حتی لو کان المدخل هی المرئة من غیر شعور الرجل و کذا لا فرق بین الکبیر اذا تحقق منه الایلاج ولو بالعلاج

یقضة زن، یقضة مرد هر دویش را، نوم مرد، نوم زن

مرد مثلاً خواب است زن می‌آید این ادخال را صورت می‌دهد.

آن در مورد زن بود. یعنی اگر مرد کبیر باشد یا صغیر باشد. فهل باشد در مقابل خصی.

در مورد خصی بحثی که سابق داشتیم در مورد مهر بود. این بحث در مورد عده است. در مورد مهر عرض می‌کردیم از روایات استفاده می‌شود که نفس خلوت موجب مهر است و مهر را به تمام واجب می‌کند چه روایاتش فرق دارد بین فهل و خصی. ولی این بحث بحث عده است، روایات تصریح شده که جایی که دخول نشود، مباشرت نشده باشد ایلاج تحقق پیدا نکرده باشد عده ندارد. در مورد خصی گفتیم شرط نیست، به نفس خلوت مهر ثابت می‌شود بتمامه. مسئلة خصوص خصی و اینها یک صوری متعارفه‌ای نیست که بتوانیم بگوییم اجماعی در مسئله هست، اجماع متصل به زمان معصومی که از تقریب معصوم علیه السلام بشود حکم مسئله را استفاده کرد. خصوصاً با این همه روایاتی که در مسئلة خصی مطرح شده که خلوت موجب تمام المهر هست. اعم از اینکه حتی خلوتی که خصی بودنش در روایاتش خواندیم، روایاتش اختصاص هم ندارد در جایی که خصی دلّس نفسه. جایی که نه زن هم می‌دانسته است. بین خصی و فهل فرق است. در فهل اساساً از اوّل بنابر دخول است. ولی در مورد خصی حتی در جایی که یک صورتش تدلیس که آن هیچی خیلی طبیعی است که شارع مقدس در صورت تدلیس حکم کرده باشد که تمام مهر را باید مهر بپردازد. در صورت غیر تدلیس هم از اوّل بنابر این نیست که دخولی صورت بگیرد. چون فرض این است که خصی است، زن هم می‌داند یک موقعی با علاجی ایشان تعبیر می‌کند اذا تحقق منه الایلاج ولو بعلاج و امثال اینها، صورت‌های نادری است که متعارف خصی‌ها، خصی‌هایی هستند که از آنها مباشرت صورت نمی‌گیرد.

شاگرد:

استاد: بله، خصی اگر دخول انجام بشود. بین عده و مهر فرق است. یکی از روایات تصریح به این فرق داشت. له الفهل اخذت منه و لا عدة علیها آن روایت چی بود؟

تفصیل بین این دو تا که می‌گوید مهر را. روایت ابن ابی نصر است که در مورد آن عرض می‌کنم، یک نکته‌ای دارد.

ابن ابی نصر. سألت الرضا علیه السلام عن خصیٍ و لا یکفی الالتذاذ من غیر دخول

چون مرحوم سید به این روایت هم توجه داده توضیحی در مورد روایت عرض می‌کنم

التذاذ بدون دخول هم کافی نیست. اینجا صحیحة ابی عبیده هست که این صحیحة ابی عبیده در موردش گفته.

۳۸۸۶۷. عن ابی عبیدة الحذاء قال سُئل ابی جعفر علیه السلام عن خصیٍ تزوج امرأة و فرض لها صداقا و هی تعلم انه خصیٌ فقال جاحض؟؟؟۲۴:۳۰ فقیل له انّه مکث معها ماشاءالله ثم طلّقها هل علیها عدّة؟ قال نعم الیس قد لذ منها و لذت منه.

ایشان می‌گوید این حمل می‌شود بر استحباب، صحیحة ابی عبیدة محمولٌ علی الاستحباب او علی صورة ادخال مقدار الحشفة. این مطلب درست نیست اینکه ایشان می‌گوید حمل می‌شود بر صورت ادخال مقدار الحشفة چون ذیلش گفته که، آن هم. ذیلش تعبیر می‌کند فهل کان علیها فیما یکون منه و منها غُسلٌ قال ان کانت اذا کان ذلک منه امنت فان علیها غسلاً.

قید می‌زند که اگر امناء برای زن حاصل شده باشد غسل واجب است. امناء نشده باشد غسل واجب نشده. اگر دخول به مقدار حشفه باشد امناء شرط نیست.

آن صورت اوّل محمول من الاستحباب مطلب درستی است. در بعضی روایات تصریح کرده که عده ندارد من جمله روایت احمد بن ابی نصر که تصریح می‌کند. روایت دیگری هم دارد که می‌گوید عده ندارد.

شاگرد:

استاد: التذاذ هم معنا داشته. یک نوع مسائقه و امثال اینها برایشان مطرح بوده. چیز کامل جنسی را ندارد ولی التذاذات جنسی را دارند.

در روایات تصریح شده عده ندارد. این روایت دارد که عده دارد، هل علیها عدّة. مرحوم آقای خویی در اینجور موارد می‌گویند که اینها جمع عرفی ندارند چون شرط جمع عرفی این است که اگر دو تا عبارت کنار هم قرار بدهیم اینها اگر سر از تناقض در بیاید جمع عرفی ندارند ولی اگر سر از تناقض در نیاورند جمع عرفی دارند. این ملاکی که از ملاک مرحوم نایینی هست و ظاهراً در کلمات بعضی از قدما هم شبیه این عبارت وجود دارد که در جای خودش بحث کردیم که نه ملاک ملاک تامی نیست. اصل قضیه نکته‌ای هست، جایی که دخول نشده باشد به صرف التذاذ بخواهد عده واجب بشود این یک مطلبی هست که آن ملاکات عقلایی عده که عمده‌اش ملاک الزامی‌اش بر پایة مخافة اختلاط المیاه و اینهاست، برای جلوگیری از اختلاط میاه هست، اینکه در غیر مواردی که اختلاط میاه هست بخواهد یک چیزی واجب شده باشد خود این یک امری هست که عقلائاً یک چیز مستبعدی است، این استبعاد عقلایی در ثبوت عده در غیر موارد اختلاط میاه باعث می‌شود که ظهور دلیل در شمول نسبت به وجوب ضعیف بشود. این فرق دارد. در مسئلة عدة وفات روایاتی که تصریح شده در اینکه در صغیره هست در یائسه هست در غیر مدخوله هست. خود آنها کاشف از این است که بحث عدة وفات به جهت اختلاط میاه صرفاً نیست. بحث ثبوت حداد و نکات خاصی که در آنجا وجود دارد، خود آنها یک نکتة عقلایی دیگری را در بحث عده ایجاب می‌کند. ولی ما نحن فیه اینجور نیست. نفس التذاذ بخواهد وجوب عده را بیاورد این خیلی نیازمند به یک دلیل قوی می‌خواهد. همین نکات عقلایی باعث می‌شود ظهور هل علیها عدة بر وجوب تضعیف بشود. بنابراین حمل اظهر بر ظاهر اقتضاء می‌کند آن روایتی که نفی وجوب کرده است قرینه می‌شود بر اینکه این هل علیها عدة هم حمل بر استحباب بشود. حتی اگر نگوییم ذاتاً هل علیها عدة به آن قرینه ظهور در وجوب ندارد، اگر ذاتاً هم بگوییم از ظهور می‌افتد. اگر کسی بگوید ذاتاً از ظهور می‌افتد خیلی غیر مجاذف نیست. در مقام جمع بین این روایت و روایتی که صریحاً می‌گوید که عده ندارد حمل این روایت بر استحباب خیلی حمل متناسبی هست و حمل مناسبی است. این محمول علی استحباب واقعاً مطلب درستی است.

شاگرد: استحباب عده، در عده اگر رجعی باشد می‌تواند رجوع کند یا نه؟ طلاق از بائن تبدیل به رجعی

استاد: نه، علیها عدة یعنی ازدواج نباید بکند. زن دارد عده نگه می‌دارد یعنی احکامی سختی که زن در ایام عده هست آن احکام آنجا تزویج نکند و امثال اینها. طلاق بائن است ولی تا وقتی که هنوز دورة سپری نشده تزویج نکند.

شاگرد: در فرض ادخال ماء ؟؟؟ آن هم بائن است؟

استاد: نه آن بائن نیست. آن عده واجب است.

علی صورة ادقال مقدار الحشفة مطلب درستی نیست

روایت ابی عبیدة با توجه به اینکه موضوعش موضوع صورت عدم دخول است. با توجه به قیدی که در بحث غسل زده که به شرط املاء غسل واجب است موضوع صورتی هست که دخول انجام نشده به نحوی که موجب غسل باشد. ذیلش دارد قیل له فله ان یرجع علیها بشیءٍ من صداقها اذا طلّقها فقال لا. می‌تواند قسمت یک نصف مهرش را پس بگیرد؟ می‌گوید نه. این همان نکته‌ای هست که به نفس خلوت مهر به طور کامل واجب می‌شود، هیچ معارضی هم ندارد در بحث خصی. روایت‌های زیادی داریم که خواندم که می‌گوید به نفس دخول علیها مهر واجب می‌شود و وجهی هم ندارد که غیر آن ما قائل بشویم.

کما انّ صحیحة ابن ابی سنان النافیة للعدة فی الخصی مع الدخول منزّلة علی ارادة الخلوة.

صحیحة ابن ابی نصر ۳۹۰۶۹ بود.

سألتُ الرضا علیه السلام عن خصیٍ تزوج امرأة علی الف درهم ثم طلّقها بعد ما دخل بها قال لها الف الذی اخذت منه و لا عدة علیها

ایشان می‌فرمایند که منزّلة علی ارادة الخلوة. به نظر می‌رسد نه منزلةً نیست. اصلاً ظهور در ارادت خلوت است. چون اینکه اگر بعد ما دخل بها مرادش این باشد که این خصی مباشرت کرده، آیا توهم می‌شود که خصی‌ای که مباشرت کرده مهر نداشته باشد؟ عده نداشته باشد؟ آنکه نیست. اصلاً صورت مسئله دخول خصی است. دخل بها اصلش معنایش یعنی اینکه با زن خلوت کند. این خلوت بکند با زن در موارد عادی چون خلوت با زن ملازمة غالبیه دارد با مباشرت دخل بها کنایه هست از مباشرت. در مورد خصی به خاطر اینکه این ملازمه ندارد آن کنایه هم مطرح نیست. دخل بها یعنی خلوت کند باهاش. و همان معنای اصلی لغوی دخل بها هم هست که اینجا قرینه‌اش هم هست که از اوّل مراد خلوت است. بنابراین این روایت هم در صورت خلوت می‌گوید مهر را کامل می‌برد له الالف الذی اخذت منه و لا عدة علیها، عده هم ندارد. بنابراین تفصیل بین مهر و عده که به خلوت مهر کامل واجب می‌شود ولی عده واجب نیست از روایت ابی عبیده استفاده می‌شود هم از روایت احمد بن ابی نصر.

شاگرد:

استاد: بله خود خلوت است. نه منزّلة علی ارادة الخلوة یعنی امام علیه السلام خلوت را اراده کرده است. یعنی ارادة الامام علیه السلام الخلوة.

اصلاً تنزیل نیست. ظهور روایت همین است. و لو اختلافا فی الدخول و عدمه یقدّم قولنا فیه. که ما نتوانستیم با این موافقت بکنیم که نتیجة عرض ما این بود که اگر خلوت صورت گرفته باشد قول کسی که مدعی خلوت هست قول او مقدم هست. البته با یمینی که. اگر تنازع و امثال اینها باشد به دادگاه بخواهند مراجعه کنند با یمین مدعی دخول ولی اگر نه آنها هم خودشان شک دارند، یمین و اینها هم لازم نیست. در جایی که هر دو هم تصدیق می‌کنند که دخولی انجام نشده باشد، اختلفا فی الدخول نیست. هر دو هم می‌گویند دخول انجام نشده است اگر متهمَیْن باشند آنجا حکم می‌شود به دخول ولی اگر متهمین نباشد حکم به عدم دخول می‌شود ولی اگر متهمَیْن نباشند که توضیح دادیم که مراد این هست که صورتی که. متهمَیْن یعنی کسانی که ظن به کذب از قولشان حاصل می‌شود. یعنی قولشان در مظنون الکذب هست. اگر مظنون الکذب باشد مرد و زن اینجا حکم می‌شود بر طبق اینکه. مظنون الکذب باشد شارع می‌گوید دخول انجام شده. ولی در غیر این صورت حکم به عدم دخول می‌شود؟

شاگرد:

استاد: مرحوم سید تعارض مستقر دانستند اینجوری که ما جمع می‌کردیم جمع نکردند اصلاً روایت خلوت را کلاً کنار گذاشتند. ما روایت خلوت را به حکم ظاهری حمل می‌کردیم با تفصیلاتی که در بحث گذشت.

شاگرد:

استاد: چرا توضیحی بگیریم؟ توضیحی یعنی مقدمة بر لا یقدر علیه شیئاً است.

اشاره بر مملوکیتش برای این هست که چرا این اشاره می‌کنیم برای اینکه لا یقدر علیه شیئاً این مقدمه هست برای اینکه.

و صلی اله علی سیدنا و نبینا محمد و ‌آل محمد

[پایان]

1. نحل، ۷۳ـ۷۵. [↑](#footnote-ref-1)
2. سورة نساء، آیه ۱۷۲. [↑](#footnote-ref-2)
3. سوره کهف، آیه ۶۵. [↑](#footnote-ref-3)
4. سورة اسراء، آیة ۳. [↑](#footnote-ref-4)
5. سوره علق آیات ۹-۱۰. [↑](#footnote-ref-5)
6. سورة مریم، آیه ۹۳. [↑](#footnote-ref-6)
7. سورة مریم، آیة ۳۰. [↑](#footnote-ref-7)
8. سورة جن، آیه ۱۹. [↑](#footnote-ref-8)
9. سورة سبإ، آیة ۹. [↑](#footnote-ref-9)
10. سورة ق، آیة ۸. [↑](#footnote-ref-10)